مجلس دوازدهم: عفو الهی و سعۀ رحمت حضرت حق

أعوذ باللَه من الشّیطان الرّجیم

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

و صلَّی اللَه علیٰ محمّدٍ و آله الطّاهرین

و لعنةُ اللَه علیٰ أعدائهم أجمعین

فإنْ عَفَوتَ یا ربِّ فَطالَ ما عَفَوتَ عَن المُذنِبین قَبلی! لأنَّ کَرَمَک أیْ ربِّ یَجِلُّ عَن مُکافاةِ المُقَصِّرینَ؛ و أنا عائِذٌ بِفَضلِک، هاربٌ منکَ إلَیکَ، مُتَنَجِّزٌ[[1]](#footnote-1) ما وَعَدتَ مِن الصَّفحِ عَمَّن أحسَنَ بِکَ ظَنًّا!

## علّت حال قبض و کسالت در مناجات، و چگونگی رفع آن

 بعد از آن تردید‌هایی که حضرت بیان فرمود که ممکن است یکی از آنها علّت برای حال قبض و کسالت در حال مناجات باشد و بالملازمه دلالت می‌کند که آن افرادی که طالب راه خدا هستند و پیوسته در انتظار جذبات الهیّه و نفحات قدسیّه [هستند]، باید تمام این جهاتی را که حضرت به عنوان تردید بیان فرمودند، از خود دور کند؛ چون هر یک از اینها فی‌حدّنفسه می‌تواند علّت باشد برای پیدایش حال کسالت در هنگام دعا و مناجات. ولی وقتی تمام اینها از بین رفت، می‌گویند که: وجود طبیعی به وجود فردٍما و سلبِ طبیعت به سلب تمام افراد است؛[[2]](#footnote-2) پس تمام افرادی را که حضرت بیان فرمود که ممکن است یکی از آنها علّت برای حال قبض و کسالت در هنگام مناجات باشد، باید انسان از خودش دور کند و بالنّتیجه مسلّم آن حال خوش که انسان در حال مناجات انتظار دارد، پیدا کند.

## عفو گناهان ما بر خدا تازگی ندارد

 سپس می‌فرماید:

فَإن عَفَوتَ یا رَبِّ فَطالَ ما عَفَوتَ عَنِ المُذنِبینَ قَبلی؛ «حالا اگر مرا عفو کنی و بگذری و تمام این خطاها و جرم‌هایی که [عوض] کردی، ممکن است از من سر زده باشد و آنها موجب شده که من در حال عبادت کسالت پیدا کنم یا آن حال از من گرفته بشود و من از منزل توّابین دور شده باشم و در حال مناجات نعاس و پینکی بر من غلبه کند و مرا از حال ببرد، اگر تو عفو کنی و از این مقدّمات و معدّاتی که ممکن است مرا در این سرحدّ و منزل آورده باشد، از همۀ آنها بگذری، خدایا بر تو تازگی ندارد!»

## برداشتن حالات بدِ بندگان به‌واسطۀ عفو گناهان

 «فَطالَ ما عَفَوتَ عَنِ المُذنِبینَ قَبلی؛» آن مقداری که از گناهان قبل از من عفو کردی و گذشتی و به‌واسطۀ همین حالاتی که بر آنها بود تو آنها را عفو کردی و بالنّتیجه عفو کردن از این حال یعنی گذشتن از این حال، معنایش این است که آن حال خوب دیگر پیدا می‌شود و این مقدّمات موجب نمی‌شود آن کسالت در حال مناجات را. عفو در اینجا معنایش این است که اگر عفو کنی و این گناهان را بگذری و این مقدّمات را از دست من بگیری، آن‌وقت دیگر در حال مناجات، آن حال خوش برای من پیدا می‌شود؛ اگر این کار را بکنی بر تو تازگی ندارد! خدای کریمی هستی و خیلی از افرادی که چنین خطاها و گناهانی که قبل از من بودند و از آنها سرزده، آنها را مورد عفو و کَرَم خود قرار دادی.

## بزرگ‌تر بودن کرم خدا از مقابل قرار دادن عمل خود با عمل مقصّر

لأنَّ کَرَمَک أیْ رَبِّ یَجِلُّ عَن مُکافاةِ المُقَصِّرین؛ «(چرا؟) برای اینکه ‌ای پروردگار، کرم تو بزرگ‌تر است از اینکه با مقصّرین بخواهی مکافات کنی و عمل خود را در مقابل عمل مقصّر قرار بدهی!»

 همین‌طوری‌که خودت، ذاتت نسبت به مقصّر خیلی بزرگ است، عمل تو هم نسبت به عمل مقصّر خیلی بزرگ است؛ پس بنابراین هیچ‌گاه تو خود را در مقابل بنده‌ات، مقابل قرار نمی‌دهی و او را هم‌طراز او و عِدل با او قرار نمی‌دهی، آن‌وقت چگونه می‌شود که عملت را و فعلت را مقارن و عِدل با عمل او قرار بدهی؟! اگر گناهی از مقصّری سر زد و تو هم بخواهی که به تقصیر او بالملازمه مکافات کنی و همیشه موبه‌مو در مقابل تقصیری که کرده او را پاداش بد بدهی و مکافات بدهی که خود را در مقابل او، و فعل خود را در مقابل فعل او قرار دادی! امّا این‌طور نیست؛ همین‌طوری که خودت بزرگ‌تری از نفس ممکن و از نفس آن فردی که گناه می‌کند، فعل تو هم بزرگ‌تر است!

## معنای فرار از خدا به‌سوی خدا

و أنا عائِذٌ بِفَضلِکَ هارِبٌ مِنکَ إلَیک؛ «و من پناهنده‌ام به فضل تو، به کرم تو، و می‌گریزم از تو به سوی تو!»

 یعنی چه؟ یعنی این حالاتی که در هنگام عبادت و نماز و مناجات برای من پیدا می‌شود، با اینکه انتظار داشتم که حالات خوبی پیدا بشود ولیکن نمی‌شود، و من فکر می‌کنم که به‌واسطۀ یکی از این مقدّماتی بوده که در این حال خدمتت عرض کردم، و از این حالات، من پناه می‌برم به تو و در دامن عفو و کرم تو خودم را قرار می‌دهم؛ از تو به تو فرار می‌کنم! یعنی می‌دانم که این حالاتی هم که برای من پیدا شد و موجب سستی و فتور در حال عبادت شد، از قضا و ارادۀ تو خارج نبوده، از حکومت و مشیّت تو خارج نبوده که حالا از آنجا فرار کنم از غیر تو فرار کرده‌ام؛ و به عفو و کرم تو هم که پناهنده می‌شوم، به تو پناهنده شده‌ام، پس از غیر تو به سوی تو فرار کردم! نه، این‌طور نیست! من می‌دانم که آن حالات هم به‌واسطۀ اراده و مشیّت تو بوده و به‌واسطۀ ارادۀ تو بر من پیدا شده است. حالا چه جهتی داشته، چه مصلحتی داشته که یکی از آن خصوصیّات را دربارۀ من مقدّر فرمودی، من مبتلا به عُجب و خودپسندی نشوم، غرور مرا نگیرد و من با سایر مخلوقاتْ خود را هم‌طراز بدانم، از آنها بالاتر ندانم، هرچه هست من معرفتم به تو تا این سرحدّ رسیده که می‌فهمم آنها هم به اراده و مشیّت تو بوده؛ امّا از آنها که مال تو بوده فرار می‌کنم به سوی تو، به سوی عفو تو که عفو هم مال توست! انسان یک‌وقتی از این اتاق منزل خود برمی‌خیزد می‌رود در اتاق دیگر، خُب از ملک خود به ملک خود رفته است؛ یا پول این جیبش را بر می‌دارد در آن جیبش می‌ریزد، این از ملک غیر چیزی را در جیب خود وارد نکرده است، بلکه تغییر و تبدّل در محل این پول است و هر دو هم ملک اوست. و من ملک تو هستم، عمل من ملک توست؛ از آنجایی که فرار می‌کنم و به آنجایی که فرار می‌کنم، از تو فرار کردم و به سوی توست!

## تنجّز به گذشت خدا از دارندگان حسن ظنّ به او

مُتَنَجِّزٌ ما وَعَدتَ مِن الصَّفحِ عَمَّن أحسَنَ بِکَ ظَنًّا؛ «و من در این مسئله که افرادی که به تو گمان خوب دارند تو از آنها می‌گذری، این وعده‌ای را که دادی من آن وعده را محکم گرفتم و از این دست بردار نیستم!»

 هرچه گناه کنم، تقصیر کنم، خطایی از من صادر بشود و به هر وسیله بخواهی مرا از خانه‌ات دور کنی و حال عبادت و مناجات را از من بگیری و به یکی از همین مقدّماتی که خدمتت عرض کردم، آن حال توجّه و خلوص را از من بِرُبایی و مرا از منزلت برانی و از قُربت به بُعد و در محل دور قرار بدهی، هر کاری می‌خواهی بکنی من این یک مسئله را دریافتم و از این دست بر نمی‌دارم، و او این است که: من می‌دانم که تو وعده دادی که آن کسانی که به تو حسن ظن دارند، از آنها می‌گذری؛ و من این مسئله را محکم گرفته‌ام در این مسئله متنجّزم!

 سابقاً هم فرمود که: هر کاری با من بکنی، این یک مسئله محور اساسی کار من است، از هر طرف مرا از این دائره دور کنی، آن مرکز دائره‌ای که تمام افعال من به آن دور می‌زند این است که من دریافت کردم و این مسئله را محکم گرفته‌ام که: آن وعده هایی را که داده‌ای که آن افرادی را که به من حسن ظن دارند، من از آنها می‌گذرم! و خدایا من تو را در این حد شناختم و به تو هم حسن ظن دارم، به تو سوء ظن ندارم، گمانم به تو خوب است.

 تو هم وعده دادی به اینکه کسانی که حسن ظن به من دارند، من از آنها می‌گذرم! این وعدۀ توست، وعده‌خلاف هم نیستی و من هم در این عقیده دچار شکّ و تردید و ریب و تعلیق نشده‌ام، من این مسئله را به عنوان تنجیز گرفتم نه به عنوان تعلیق! «اگر» در کار من نیست: اگر چنان کنم خدا می‌آمرزد، اگر فلان بشود خدا این‌طور می‌کند، حالا که آن اگر دربارۀ من متحقّق نیست پس خدا نمی‌کند؛ نه، در کار من «اگر» نیست، حتم است، من این مسئله را حتم گرفته‌ام! چون دیدم تو وعده دادی که کسانی که به تو حسن ظن داشته باشند می‌گذری، و من این وعدۀ تو را به عنوان تنجیز و تثبیت گرفتم؛ در این تنجیز، دیگر تعلیقی نیست، یعنی در دل من شک نیست، ریب نیست.

 بنابراین در دل من نسبت به این موضوع، اصالت و متانت است، این مسئله را گرفتم؛ حالا تو هم از هر طرف می‌خواهی دور بینداز، من باز خود را در همین آستانه فرود می‌آورم! این آستانه کجاست؟ «مُتَنَجِّزٌ ما وَعَدتَ مِن الصَّفحِ عَمَّن أحسَنَ بِکَ ظَنًّا!» عینا مانند یک مغناطیسی که شما روی یک صفحه کاغذ قرار می‌دهید و مقداری براده بریزید رویش، این براده‌ها فوراً همه روی آن مغناطیس جمع می‌شود و یک طیف تشکیل می‌کند. بعد، آن براده‌ها را آن طرف می‌زنید، آن طرف می‌زنید، دو مرتبه جمع می‌شوند، از آن طرف می‌زنید، از آن طرف می‌زنید، باز هم جمع می‌شود، چون مبدأ خودش را پیدا می‌کند؛ شما آن براده‌ها یا خرده‌ها را هم باز به هر شکل و به هر صورت در بیاورید، آن از تشکیل آن طیف خاصّی که روی عنوان تجاذب بین مبدأ و خودش است، دست برنمی‌دارد. من هم نسبت به این مسئله یک هم‌چنین حالی پیدا کردم؛ اینجا را پیدا کردم و از اینجا دست بر نمی‌دارم!

## وسیع‌تر بودن فضل خدا از قیاس کردن بنده به کردارش

إلهٰی أنتَ أوسَعُ فَضلاً و أعظَمُ حِلمًا مِن أن تُقایِسَنی بِعَمَلی أو أن تَستَزِلَّنی بِخَطیئَتی. و ما أنا یا سَیِّدی و ما خَطَری؟! هَبنی بِفَضلِک![[3]](#footnote-3)

 خدایا! فضل تو واسع‌تر است، گشاده‌تر است، و حلم و بردباری تو بزرگ‌تر است از اینکه مرا به عملم بگیری و به کردارم قیاس کنی و عمل مرا بسنجی که این عملش در چه پایه‌ای است؟! این عملش چقدر قیمت دارد؟! چه اندازه خلوص دارد؟! این عمل، چه اندازه دارای توجّه و نیّت و اخلاص بوده؟! و در ترازوی قیمت، این عمل چه اندازه ارزش دارد؟! بخواهی این کارها را با من بکنی، نه، این کارها که خراب است، ما از عهدۀ این کار بر نمی‌آییم که یک عملی تحویل تو بدهیم و تو روی این عمل بخواهی حساب کنی و ارزش و قیمتی برای او قائل بشوی و براساس آن قیمت، جزا به ما بدهی؛ نه، این حرف‌ها نیست! تو فضلت واسع‌تر است و حلم و بردباری‌ات بزرگ‌تر است از اینکه این کار را بکنی! یعنی اگر بخواهی این عملی که من انجام دادم، موبه‌مو اندازه بگیری و درجۀ خلوص و نیّت و پاکی‌اش را بسنجی و جزا بدهی و خود را در آن مقام جزا دادن در این حد پایین بیاوری به اندازه گرفتن و قیاس کردن و بردباری و فضل خود را محدود به این سنجش کنی، ما دربارۀ تو چنین امید و چنین گمانی نداریم؛ ما قائلیم که فضل تو خیلی گشاده‌تر است! عمل خرابی که انجام می‌دهیم می‌گویی: خیلی خوب است! این کاغذی که امتحان دادیم و همه‌اش خرابی است، این‌قدر فضل تو خوب است، خوب است نمی‌گویی: قبول نیست؛ می‌گویی: برایش نمرۀ بیست بگذارید!

 حلم تو آن‌قدر بزرگ است که ما گناه می‌کنیم و توقّع داریم در مقابل گناه، اصلاً در نامۀ عمل ما ثواب بنویسی؛ بنویسی اصلاً گناهکار نبوده است! حالا بخواهی عمل ما را بگیری با یک سانتی‌متر طول و عرض و عمقش را معیّن کنی و با میلی‌متر اندازه بگیری و یا با یک آلات دقیق‌تری تا یک‌دهم، یک‌صدم میلی‌متر، بخواهی عمل ما را بسنجی؛ نه! این کارها، هم‌چنین عمل‌ها نداریم! اصلاً عمل ما این‌طور نیست! دقّت عمل ما تا این سرحد نیست! یک کاری می‌کنیم و همین‌طوری یا اللَه‌ای می‌گوییم، حالا تو فضلت بزرگ است و می‌گیرد، ما با تو این‌طوری رفتار می‌کنیم! و به ازاءِ خودت با ما تا این درجه پایین نیا؛ اگر بیایی پایین و بخواهی با ما این‌طور رفتار کنی، پای ما لنگ است! و تو بزرگ‌تری از اینکه مرا به خطیئه و گناهم بلغزانی و بگویی: این خطیئه کرد، گناه کرد، الآن من او را می‌لغزانم در اثر این خطا بیفتد به قدم و سرش بشکند و مبتلا بشود! نه، ما خطیئه می‌کنیم و تو به بزرگی خود نادیده بگیر! ما را به آن خطیئه مبتلا نکن! به عکس‌العمل مبتلا نکن!

## خدای من! من خودم که هستم که عملم چه باشد!

و ما أنا یا سَیِّدی و ما خَطَری؟! «ای خدای من، ای سیّد من، ای آقای من، آخر من کی‌ام، کار من چیست، عمل من چیست، بزرگی عمل من کدام است، بزرگی عمل من چیست که تو بیایی اندازه بگیری؟!»

 من خودم چه کسی هستم تا عملم باشد، آن‌وقت تو بیایی عمل من را اندازه بگیری؟! این حرف‌ها نیست! از این حرف‌ها خیلی‌خیلی کوچک‌تریم؛ هم خودم و هم عملم!

هَبنی بِفَضلِک؛ «ای سیّد من، ای آقای من، ای مولای من، مرا به فضل خودت ببخش!»

 به فضل، یعنی به زیادی کرم، نه به عدل؛ «اللَهمَّ لا تُؤاخِذنی بِعَدلِک!» مرا به عدل خودت نگیر که عمل ما را بخواهی قیاس کنی و مطابق آن [کنی]؛ در این صورت عمل‌ها همه خراب می‌شود! به فضل یعنی به آن زیادی رحمت، به آن رحمت واسعه دریاب و ما را عفو کن!

و[[4]](#footnote-4) تَصَدَّق عَلَیَّ بِعَفوِک؛ «تصدق بده بر ما، برسان آمرزش خودت را!»

و[[5]](#footnote-5) جَلِّلنی بِسِترِک؛ «با آن حجاب عصمت و عفّت و حیا و آن حجابی که ما را از گناهان محفوظ می‌دارد و ما را از تجرّی و جرأت به مقام مقدّس تو مصون می‌دارد، بپوشان!»

 آن لباس را از ناحیۀ خود برسان و تو آن را بر تن ما کن که دیگر این قبائح اعمال ما مشهود نشود!

و اعفُ عن تَوبیخی بِکَرَمِ وَجهِک؛ «و از توبیخ و سرزنش و گوش‌مالی که می‌خواهی به ما بدهی، به کرم وجهت، به آن آبروی خودت، به آقایی خودت بگذر و نادیده بگیر!»

## خدایا! من خودم را برای تو معرفّی می‌کنم

سَیِّدی أنا الصَّغیرُ الّذی رَبَّیتَه و أنا الجاهِلُ الّذی عَلَّمتَه و أنا الضالُّ الّذی

هَدَیتَه و أنا الوَضیعُ الّذی رَفَعتَه و أنا الخائِفُ الّذی آمَنتَه و الجائِعُ الّذی أشبَعتَه و العَطشانُ الّذی أروَیتَه و العارِی الّذی کَسَوتَه و الفَقیرُ الّذی أغنَیتَه و الضَعیفُ الّذی قَوَّیتَه و الذّلیلُ الّذی أعزَزتَه و السَّقیمُ الّذی شَفَیتَه و السّائِلُ الّذی أعطَیتَه و المُذنِبُ الّذی سَتَرتَه و الخاطِئُ الّذی أقَلتَه و أنا القَلیلُ الّذی کَثَّرتَه و المُستَضعَفُ الّذی نَصَرتَه و أنا الطَّریدُ الّذی آوَیتَه!

«خدایا! (اگر می‌خواهی حساب مرا برسی، من خودم را برای تو معرفی می‌کنم): من همان کوچکی بودم که تو مرا پرورش دادی و در تحت صفت ربّانیت خود پروریدی، من پرورش دست تو هستم!»

 اوّل کوچک بودم، اصل خلقت من، ولو اینکه کوچک بودم ـ حالا کوچک بودم: بچه بودم، از آن کوچک‌تر در رحم مادر بودم، از آن کوچک‌تر نطفه بودم، هرچه بودم کوچک بودم دیگر ـ در تطوّرات و حالات مختلف تو مرا سِیر دادی، دادی، دادی، تربیت کردی تا به اینجا رساندی؛ پس اصل خلقت من از توست و این تربیت و ربّانیت هم از توست؛ ﴿ٱلَّذِيٓ أَحۡسَنَ كُلَّ شَيۡءٍ خَلَقَهُۥ وَبَدَأَ خَلۡقَ ٱلۡإِنسَٰنِ مِن طِينٖ﴾،[[6]](#footnote-6) ﴿قَالَ رَبُّنَا ٱلَّذِيٓ أَعۡطَىٰ كُلَّ شَيۡءٍ خَلۡقَهُۥ ثُمَّ هَدَىٰ﴾؛ آن کسی که هر موجودی را خلق کرد و بعد هم او را یله نکرد، تربیت کرد و پرورش داد و در راه کمال خودش هدایت کرد؛ پس من یک کوچکی هستم که تو مرا تربیت کردی!

و أنا الجاهِلُ الّذی عَلَّمتَه؛ «من یک جاهلی هستم در آن کمون جهل، تو مرا یاد دادی، این علمی که به من دادی تو دادی!»

 این علم را صرف‌نظر کن، مرا نگاه کن چه هستم، جهل محض؛ آن‌وقت با چه می‌خواهی مرا مؤاخذه کنی؟! با آن علمی که تو دادی؟! آن که مال من نیست! با جهلی که مال خود من است، این جهل مال ذات من است! چه مؤاخذه کنی؟! مؤاخذه به جهلی که برای چه؟! این جهل لازمۀ ذات من است، لازمۀ امکان من است! اصلاً من موجودیّتم جاهل است، موجودیّتم عجز است، موجودیّتم جهل است؛ آن فلز اولیّۀ وجود من، سرشت من از این جهل است؛ آن نورانیّتی که در من است، آن علمی که در من است مال توست! چراغ روشن شده و نور افتاده و صورت‌ها روشن شده؛ چراغ تاریک بشود، خاموش بشود همه می‌شوند ظلمانی و پهلو دست خودشان را نمی‌شناسند!

و أنا الضّالُّ الّذی هَدَیتَه؛ «من آن گمراهی هستم که تو مرا هدایت کردی!»

 من که می‌گویم «من»، من یعنی ضال، یعنی گمراه، یعنی نابینا، یعنی منغمر و فرورفتۀ در گمراهی؛ و گم بودن یعنی کسی که گم است دیگر، اصلاً هیچ نمی‌تواند پیدا کند، گمِ گمِ گم، که دست راست را از چپ نمی‌شناسد و اصلاً شعور ندارد به اندازۀ شعور یک پشه، از آن هم ذهنش بسیط‌تر است و درکش کمتر است!

## پیغمبر، هدایت‌یافتۀ دست خدا

 در این آیه مبارکۀ قران داریم که:

﴿أَلَمۡ يَجِدۡكَ يَتِيمٗا فَ‍َٔاوَىٰ \* وَوَجَدَكَ ضَآلّٗا فَهَدَىٰ﴾[[7]](#footnote-7) «(خدا خطاب به پیغمبرش می‌کند): آیا تو یتیمی نبودی که خدا تو را مأویٰ داد \* و آیا تو گم نبودی که خدا تو را هدایت کرد؟!»

 بعضی می‌گویند که: «این پیغمبر چطور می‌شود گم باشد، گمراه باشد، خدا او را هدایت کند؟!» این خطابْ خطاب آنجاست؛ «أنت؛ تو!» پروردگار دارد خطاب می‌کند: ﴿أَلَمۡ يَجِدۡكَ﴾، ﴿وَوَجَدَكَ﴾ «تو را این‌طور پیدا نکرد؟!» یعنی وقتی که نفس، آن جهاتی که از پروردگار به او افاضه بشود، انسان از آن جهات صرف‌نظر کند و آن نفس را در مقابل پروردگار ببیند، او عین گمی است، اصلاً گم است، هیچ خبری نیست! آن‌وقت هرچه هدایت هست، هرچه نورانیّت هست، هرچه علم هست، هرچه کمال هست، اینها از ناحیۀ پروردگار می‌آید و می‌رود؛ و اگر انسان با آنها برود و فانی بشود، خُب خوشا به حالش! و امّا اگر نه، در همان ذات فقر و عجز و ضلالت خودش بماند، [یعنی گم است].

و أنا الضّالُّ الّذی هَدَیتَه؛ «من آن گم و گمراهی هستم که تو مرا هدایت کردی!»

 اگر هم می‌خواستی هدایت نکنی نمی‌کردی؛ کما اینکه هزاران‌هزار نفر را [هدایت] نمی‌کنی!

## مورد سؤال واقع نشدن فعل خدا

 مگر سابقا نگفتیم:

«لا تُسألُ عَن فِعلِکَ وَ لا تُنازَعُ فی مُلکِک؛[[8]](#footnote-8) از فعل تو کسی سؤال نمی‌تواند بکند و در حکومت و پادشاهی تو کسی نزاع نمی‌تواند بکند!»

﴿لَا يُسۡ‍َٔلُ عَمَّا يَفۡعَلُ وَهُمۡ يُسۡ‍َٔلُونَ﴾؛[[9]](#footnote-9) چه کسی می‌تواند با تو صحبت کند؟! اراده و مشیّت توست؛ ما که الآن داریم از تو صحبت می‌کنیم، چون تو می‌خواهی؛ اگر نخواهی نمی‌توانیم صحبت کنیم، زبان ما باز نمی‌شود، این مطالب به فکر نمی‌آید، این مطالبی که به فکر آمد و إلقا می‌شود، طرف نمی‌گیرد، به هیچ وجه من‌الوجوه درک نمی‌کند، نفسش راضی نمی‌شود یک قدم از منزلش حرکت کند بیاید اینجا، کوه‌ها را اگر روی سرش خراب کنند آسان‌تر است که یک قدم بردارد، کما اینکه افرادی هستند که الآن کوه‌ها را روی سرشان خراب کنند نمی‌توانند یک قدم بردارند! چه کسی خواسته؟ خودشان خواسته‌اند؟! اگر خودشان خواستند که انسان باید برود خانه‌شان را ببوسد، عتبه‌شان را ببوسد که همچون قدرتی دارند و یک‌همچون خواستی دارند؛ انسان یک‌هم‌چنین قدرتی داشته باشد خیلی خوب است! نه بابا، خودشان نخواستند!

## تأثیر فطرت و اختیار و ارتباطات و کارهای انسان در مقدّرات او

 آن کسی که برای مؤمن چیزی می‌خواهد، برای غیر مؤمنْ همان خلاف آن را می‌خواهد؛ روی یک سلسله مطالب دقیق و اصیلی که عقل عاجز است. تمام نقاط اختیار و گناهانی که انجام داده شده و فطرت و سرشتی که از آنجا انسان برداشته شده و ارتباطی که انسان با نفوس دارد و کارهایی که انجام داده و خطاهایی که انجام داده و توبه‌هایی که نکرده، تمام اینها مؤثر است در آنچه را که خداوند علیّ‌أعلیٰ برای انسان مقدّر می‌کند. پس خیلی اوقات، انسان یک کار خوبی می‌خواهد بکند امّا نمی‌تواند بکند و نمی‌فهمد هم چرا نمی‌تواند بکند!

و أنا الضّالُّ الّذی هَدَیْتَه؛ «حالا من آن گمی هستم، گمراهی هستم که تو مرا هدایت کردی!»

## خدائی بودن آوازه و شهرت پیغمبر

وَ أنا الوَضیعُ الّذی رَفَعتَه؛ «من آن آدم پست، افتاده، له شده‌ای هستم، تو دستم گرفتی و بلند کردی»

 ﴿وَرَفَعۡنَا لَكَ ذِكۡرَكَ﴾؛[[10]](#footnote-10) «ما تو را بلند کردیم؛ ما یاد تو و آوازۀ تو را بلند کردیم!» حالا خداوند علیّ‌أعلیٰ آوازۀ پیغمبر را بلند کرده؛ پیغمبر آوازه می‌خواهد؟! آن هنگامی که نفس دنبال آوازه بود آوازه نمی‌داد، آن‌وقتی که دنبال آوازه نیست خدا آوازه می‌دهد؛ حالا این آوازه هم مال خداست، این موقع دیگر عیب ندارد اگر نام کسی بالا برود، آوازه‌اش بالا برود و آوازۀ خدایی باشد و نفس او را به خودش نگیرد که موجب عُجب و خود پسندی باشد، چه اشکال دارد؟! ﴿وَرَفَعۡنَا لَكَ ذِكۡرَكَ﴾ خدا به پیغمبرش می‌گوید.

 حالا، تو مرا بلند کردی بردی، بردی، بردی، بردی همان جایی که عقل نمی‌رسد! چون خود حضرت سجّاد، آن حالاتی که بین خود و بین پروردگار دارد، خودش که درک می‌کند، خودش می‌داند که الآن در کدام منزل است، در کدام محلّی است که اگر تمام افراد بشر جمع بشوند و پشت به پشت یکدیگر بدهند و بخواهند او را از این مرام، از این مقصد، از این فکر، از این ایده، از این عقیده منصرف کنند نمی‌توانند! این به دست کیست؟ این به دست خداست! اگر خدا نمی‌خواست، یک بچۀ کوچک آدم را گول می‌زند، یک بچّۀ دو ساله، چهار ساله آدم گول می‌زند، با یک تردید مختصر آدم کافر می‌شود، یک تردید، یک خطوری در دل می‌آید و ردّ می‌شود آدم کافر می‌شود، به یک خطور آدم مسلمان می‌شود، به یک خطور سوءظنّ به خدا پیدا می‌کند، به یک خطور قلبی حسن ظنّ به خدا پیدا می‌کند! این همه مردم که شما می‌بینید اینها عقیده به خدا ندارند و آنها را هم دیگر نمی‌شود معتقد کرد؛ چون ذهنشان، فکرشان متحجّر شده و این «مُتَنَجِّزٌ ما وَعَدتَ» دربارۀ آنها «متعلقٌ» است، اصلاً تعلیق و [لا غیر]! ذهنشان هیچ‌جا قد نمی‌کشد و مانند مرغ بی‌آشیان است از این طرف و آن طرف در طوفان و تند باد و باران، خودش را به این طرف و آن طرف می‌زند تا اینکه هلاک بشود! امّا نه، «رَفَعتَ؛ تو مرا بردی بالا!» بین مردم بالا نبردی، این چه قیمتی دارد؟! بالا بردی پیش خودت!

 ﴿وَرَفَعۡنَٰهُ مَكَانًا عَلِيًّا﴾[[11]](#footnote-11)؛ ﴿بَل رَّفَعَهُ ٱللَهُ إِلَيۡهِ﴾[[12]](#footnote-12) دربارۀ ادریس داریم که خداوند او را در مکان بلندی بالا برد، یا دربارۀ حضرت عیسی داریم علی نبیّنا و آله وعلیهما الصّلاة و السّلام: «ما او را به سوی خود بالا بردیم!» به سوی خود! خودِ خدا کجاست؟ بالای کهکشان نیست، بالای خورشید که نیست؛ خدا در مقام و در منزل وحدت و بساطت و در افق لایتناهیّت است و ذاتش مسیطر بر همۀ اسماء و صفات است! ما حضرت عیسی را آنجا بردیم؛ بردیم بالا و آنجا پیش خودمان زنده نگه داشتیم! این رفعتی است که خدا داده است.

## آرامش انسان از سوی خدا

و أنا الخائِفُ الّذی آمَنتَه؛ «من آن آدم ترسناکی هستم که تو مرا در امن و امان در آوردی!»

 این ایمنی که من دارم، این آرامشی که دارم، این مال توست نه مال من! انسان در هر لحظه دچار با میلیون‌ها آفت است که اگر خاطرۀ هر یک از آن آفت‌ها بیاید بر انسان مسلّط بشود، انسان دق می‌کند و سکته می‌کند؛ یکی از آنها! امّا همین‌طور روزگار دارد می‌گذرد و خاطرۀ آن آفات و صدمات هم اصلاً به مغز انسان وارد نمی‌شود؛ و لذا انسان با آرامش دارد زندگی می‌کند. آخر انسان یک سلامت دارد و هزار مرض. ندارد؟! و این مرض‌ها از هر جانب انسان را دارند تعقیب می‌کنند. انسان الآن زنده است، یک افکاری دارد، یک تشکیلاتی دارد، یک زندگی دارد، یک روشی دارد، یک مبدئی، داری یک معادی دارد؛ اگر الآن مُرد، فردا دیگر وضعش این‌طور نیست، همه‌چیزش داغون و دگرگون می‌شود. ولی انسان هیچ فکر مردن فردا را نمی‌کند؛ اگر فکر مردن فردا در انسان وارد بشود و جا بگیرد، انسان تا فردا دیگر زنده نمی‌ماند، همین امشب جام رحیل را سر می‌کشد و صفا می‌کند و می‌رود!

 ولی خدا هم دنیا را می‌خواهد دیگر، چون می‌خواهد دنیا آباد بشود، لذا این فکر را در انسان مسجّل نمی‌کند: این انسان ممکن است فردا بمیرد! این یک عنوان می‌گوید و می‌گذرد و راحت هم شب می‌خوابد. و الاّ دیگر مردم خواب نداشتند، اصلاً مردم زنده نبودند؛ تمام بیمارستان‌ها به‌جای بیمارستان، تیمارستان می‌شد و تابلوها را عوض می‌کردند و خود دکترها که معالج بیماران بودند، خودشان همه مریض روانی بودند و بایستی که آنها را با زنجیر بست که مردم را پاره نکنند، چون دیوانه می‌شدند. اگر همه بدانند که فردا می‌میرند، یک ساعت دیگر می‌میرند و به مردن هم تنها اکتفا نکنند، آن آثار و لوازم و عقباتی که بعد از مردن برای آنهاست ـ چه در زندگی، چه در آخرت ـ مجسّم بشود و پیدا بشود، خیلی عجیب می‌شد! امّا گذشتیم، می‌گذرانیم و می‌رویم. انسان در هر آنْ مبتلا با هزار خوف و خشیت است، امّا اصلاً آن جهات خوف و خشیت را به فکر ما نمی‌آوری تا اینکه ما بترسیم؛ لذا در امان زندگی می‌کنیم و می‌رویم!

و الجائِعُ الّذی أشبَعتَه؛ «من آن گرسنه‌ای هستم که تو مرا سیر کردی!»

## خوشحالی روزه‌دار در هنگام افطار و هنگام لقاء خدا

 نه گرسنۀ نان و آبگوشت! یک گرسنۀ دیگری هستیم، اشباع کردی! «للصّائِمِ فَرحَتانِ، فَرحَةٌ عِندَ الإفطارِ وَ فَرحَةٌ عِندَ لِقاءِ اللَه؛[[13]](#footnote-13) (در روایت است) برای آدم روزه دار دوتا خوشحالی هست: یکی موقع افطار کردن که خوشحالی است؛ و یکی هم موقع لقاء خدا!»

 دیشب با بچّه‌ها نشسته بودیم و گفتیم: آقا این معنایش چیست که «للصّائِمِ فَرحَتان؛ یک خوشحالی هنگام افطار است!» معنایش چیست؟ معنایش این است که آش کشک می‌بیند خوشحال می‌شود یا یتیمچه بادمجان می‌بیند خوشحال می‌شود؟! این است؟! نه، این نیست؛ «صائم خوشحال می‌شود موقع افطار» این‌طور نیست! یعنی: یک روز گذشت، خدایا توفیق دادی من روزه گرفتم و موفّق به این عمل شدم، این بار از دوش من افتاد و من معاقب نیستم! و الاّ به خاطر کشک که کسی خوشحال نمی‌شود؛ آن هم صائم باشد!

 «(أنا) الجائِعُ الّذی أشبَعتَه»، نه اینکه با کاسۀ آبگوشت و یتیمچه بادمجان، تو من را سیر کردی! اصلاً وجود من گرسنگی است، در حاقّ ذات من گرسنگی خوابیده است؛ چون تو مرا خلیفةاللَه ایجاد کردی و مرا دعوت می‌کنی به مقام خودت که در تمام جهات، من آیینۀ تمام نمای جمال و کمال تو باشم و مرا به آنجا داری می‌کشانی. گرسنگی در من ایجاد شده، آدم گرسنه دنبال غذا می‌رود، آدمی که احساس گرسنگی نکند که چیزی نمی‌خواهد؛ و این حسّی که در ما پیدا شده و تو را طلب می‌کنیم، این را تو دادی؛ و الحمدلله اشباع هم کردی: «أشبَعتَ؛ سیرمان کردی!» لذا ما را گرسنه نگذاشتی؛ پس این سیری هم از ناحیۀ توست!

و العَطشانُ الّذی أروَیتَه؛ «من آن آدم تشنه‌ای هستم که تو مرا سیراب کردی، تو سیراب کردی به دست خودت!»

 خیلی سیراب شدن به دست خدا لذت دارد! چون یک‌وقت انسان با آب سیراب می‌شود، ولی ممکن است آن آب را بریزند درون کاسۀ کثیفی و... و انسان از دیدنش اصلاً دست از عطشان بودن و تشنه بودن خودش بردارد و بگوید: آقا من دیگر سیرابم، من این آب را نمی‌خواهم، از این آب گذشتم! یک‌وقتی آب را می‌ریزند درون یک کاسۀ لطیف بلورین و یخ هم در آن می‌ریزند و آب خنک، و آن آورنده هم یک موجودی است که حوریه‌های بهشتی همه در جمال او متحیّرند و مست و مدهوش، آن برای انسان یک‌هم‌چنین کاسه آبی می‌آورد! می‌گوید:

به تیغم گر کشد دستش نگیرم \*\*\* و گر تیرم زند منّت پذیرم

کمان ابرویت را گو مزن[[14]](#footnote-14) تیر \*\*\*

نمی‌خواهد به ما تیر بزنی ما را بکشی،

 \*\*\* که پیش دست و بازویت بمیرم[[15]](#footnote-15)

 روایت است که وقتی می‌خواهند جان مؤمن را بگیرند، عزرائیل می‌آید و می‌خواهد جان را بگیرد؛ مؤمن هم یک‌خُرده به دنیا و... توجّهی دارد، بچّه‌اش را دوست دارد، به زندگی‌اش علاقه دارد، چیزهایی که برایش زحمت کشیده، کتاب‌هایی که نوشته، رنجی که برده، اُنسی با اینها دارد، اُلفتی دارد، کاری کرده، یک توجّهی به این طرف دارد. و این روایت خیلی روایت عجیبی است که هم مرحوم کلینی در کافی[[16]](#footnote-16) و هم در کتاب محاسن احمد بن محمد بن خالد برقی روایت می‌کند از مشایخ کلینی ـ و کتابش بسیار معتبر است ـ و شیخ طوسی در أمالی روایت می‌کند ـ و در یک روایت، اصل راوی این روایت حضرت صادق علیه ‌السّلام است[[17]](#footnote-17) و در یک روایت خود رسول خداست ـ[[18]](#footnote-18) که:

## تردید نداشتن خدا در هیچ کاری مگر در قبض روح بندۀ مؤمن

خدا می‌فرماید: ما تَرَدَّدتُ فی شَیءٍ کَتَرَدُّدی عِندَ قَبضِ روح عَبدِ المُؤمِنِ یَکرَهُ المَوتَ و أنا أکرَهُ مَساءَتَه![[19]](#footnote-19)

«خدا می‌گوید: در هیچ موضوعی از موضوعات، در هیچ چیزی از چیزها من تردید نکردم، درنگ نکردم، رفت و آمد نکردم، یک‌مرتبه قاطعاً بریدم و آن کار را انجام دادم، درنگ و تردید و تأمّل در کار من نبود، مگر یک جا، در یک جا آنجایی که من اراده می‌کنم قبض روح بندۀ مؤمن خودم را بکنم و او میل ندارد که بمیرد، من در اینجا درنگ می‌کنم؛ چون من می‌خواهم که او را قبض روح کنم و او قبض روح برایش سنگین است، و نمی‌خواهم برنجانمش (و أنا أکرَهُ مَساءَتَه؛ نمی‌خواهم برنجانمش) نمی‌خواهم ناراحتش کنم!»

 خوب توجه می‌کنید! اینها خیلی دقائق دارد! ذات مقدّس خدا که درنگ ندارد، امّا این کار پروردگار در اسماء صورت می‌گیرد، به‌واسطۀ ملائکه صورت می‌گیرد؛ آنها در اینجا درنگی دارند، در ذات پروردگار که درنگی نیست!

 آن‌وقت، روایت در اینجا دو قسم است؛ خدا هم می‌خواهد جانش را بگیرد، چون صلاح این است که باید برود دیگر، نمی‌شود که بماند؛ و خدا دوست هم ندارد که این را برنجاند و ناراحت بشود!

 و دیدید واقعاً انسان در بعضی اوقات بین این دو امر گیر می‌کند؛ از طرفی می‌خواهد به رفیقش یک خیری برساند، و او طاقت ندارد، اگر این خیر به او برسد ناراحت می‌شود؛ و آدم هم نمی‌خواهد ناراحت بشود. آن‌وقت انسان بین این دو محظور گیر می‌کند، معطّل می‌شود چه‌کار کند؟! اگر این خیر را به او برسانم، او خیر را خیر نمی‌بیند، بدی می‌بیند، ناراحت می‌شود؛ و خیر هم هست و باید هم به او برسد. اینجا خیلی کار مشکل است، خیلی‌خیلی مشکل است! انسان چه‌کار کند دیگر؟! نمی‌داند! خدا چه‌کار می‌کند؟ روایت را باید ببینیم.

## اوج رحمت خدا بر بندگان مؤمن

 در یک روایت دارد که:

[خدا] به ملک‌الموت دو تا گل می‌دهد، دو تا شاخه گلی که خیلی خوشبوست: «ریحانتین»؛ یکی اسمش مُسخیّه است و یکی اسمش مُنسیّه؛ ملک‌الموت این دوتا شاخه را می‌آورد و به بندۀ مومن تعارف می‌کند.

 مُسخی از مادّۀ «سخاء» است؛ یعنی وقتی این به دست انسان رسید، هرچه دارد سخاء می‌کند و می‌دهد. مُنسی از مادّۀ «نسیان» است؛ یعنی انسان را به فراموشی می‌اندازد. این دوتا گل، تنها طراوت ندارد که قشنگ باشد؛ ریحان به معنای گل خوشبوست، این گل، گل خوشبویی است. یک بویی دارد؛ از جانب چه کسی آمده؟ از جانب خدا؛ گلی که بوی خدا را بدهد! این گل‌های معمولی، بعضی اوقات واقعاً انسان را مست می‌کند؛ حالا آن گُلی که بوی خدا را بدهد دیگر چه‌کار می‌کند! بله!

 آن شاخۀ ریحانی که اسمش مُسخیّه است می‌آید به دست این [مؤمن]، مؤمن را گیج می‌کند و هرچه از اموال و اینها دارد، از همه‌اش می‌گذرد؛ همین‌که این بو به مشامش رسید دیگر هیچ خاطره‌ای از مال و اینها در ذهنش نمی‌ماند!

 آن شاخه‌ای که اسمش مُنسیّه است، آن هم بوی خدا را می‌دهد، چون ریحان از طرف خدا آمده؛ همین‌که بوی آن هم به مشام این مؤمن رسید، همه را فراموش می‌کند، هیچ چیز دیگر نمی‌ماند، هیچ![[20]](#footnote-20) و در یک روایت دیگر داریم: دوتا ریح می‌فرستند.[[21]](#footnote-21) ریح به معنای باد است؛ نسیم را می‌گویند ریح، باد. دوتا نسیم ملایم از حرم پروردگار می‌رسد!

 «ای صبا نکهتی از منزل آن[[22]](#footnote-22) یار بیار!»[[23]](#footnote-23) نکهت، بوی خوش را می‌گویند؛ بوی خوش دهان را می‌گویند: نکهت. «ای صبا نکهتی از منزل آن یار بیاور» یعنی: ای صبا، حرکت کن و از آنجا، از آن نسیم‌های جزائر خالدات که انسان برود آنجا مخلّد بشود! نه اینکه [انسان را] بیرون کنند. از آن نسیم‌ها بیاور! و این دو بو و عطر با آن نسیم‌ها هست.

 دوتا باد از جانب پروردگار می‌وزد ـ یکی از آن بادها اسمش مُسخیّه و یکی اسمش مُنسیّه است ـ می‌آید این باد به مشام این مؤمن که برسد، همه را فراموش می‌کند.

 آن‌وقت دیگر قبض روح چیست؟! نه این ناراحتی دارد، نه قبض روح اتّفاق می‌افتد! خودبه‌خود فراموش می‌کند، می‌بیند آنجاست. قبض روحی هم دیگر صورت نمی‌گیرد، ناراحتی هم برای این پیدا نمی‌شود؛ چون ناراحتی برای هنگامی است که وجود داشته باشد بخواهند قبضش کنند، این دوتا باد که می‌وزد یا دوتا گلی که به دست انسان داده می‌شود، آدم خودبه‌خود مست می‌شود و می‌رود دیگر.[[24]](#footnote-24)

 «و الجائِعُ الّذی أشبَعتَه؛ من آن گرسنه‌ای هستم که تو مرا سیر کردی!» «و العَطشانُ الّذی أروَیتَه؛ من آن تشنه‌ای هستم که تو مرا سیراب کردی!»

وَ العاری الّذی کَسَوتَه؛ «من آن برهنه‌ای هستم که تو مرا پوشاندی!»

## فقر محض بودن ذات انسان

وَ الفَقیرُ الّذی أغنَیتَه؛ «آن فقیر، آن گدایی هستم که تو مرا غنی کردی!»

 ذات من چیست؟ فقر! غنایی که داریم، هر غنایی؛ تا گفته می‌شود غنا، زود دنبال پول نروید! فکر پول را هم... ؛ بعضی از پول‌ها انسان را بیشتر گدا می‌کند! غنا، غنای فی‌اللَه است؛ غنای تو شامل حال ما شد و تو ما را بی‌نیاز کردی!

وَ الضَّعیفُ الّذی قَوَّیتَه؛ «ما آن ضعیفی هستیم که تو ما را قوی کردی!»

## حکم جواز سقط جنین به منزلۀ قتل جمیع عالم

 ضعیف هستیم یا نه؟! خودمان چه هستیم؟! اگر کسی دوران جنینی را در رحم مادر مورد مطالعه قرار بدهد، اصلاً کتاب‌هایی که نوشته شده ـ البته آن کتاب‌های مفصّلش خیلی... ـ، آدم دیوانه می‌شود که چیست؟! چه خبر است؟! این جنین ضعیف است دیگر! حالا که قانون سقط جنین درمی‌آید چون زورشان به ضعیف می‌رسد... . چون از این بیچاره، در شکم مادر، زبان ندارد، گوش ندارد، حربه به دست ندارد، از این ضعیف‌تر پیدا نکردند می‌گویند: اینها همه را بدهیم به دام بلا!

 انسان هم همین‌طور بوده؛ ما هم همین‌طور بودیم! پس کسانی که می‌گویند سقط جنین جائز است، یعنی تمام این افرادی که گفته‌اند، [سقطشان در دوران جنینی] جائز است، چون اینها هم جنین بودند دیگر! اگر ما هم جنین بودیم و اتّفاق می‌افتاد سقط شده بودیم که حالا نبودیم دیگر! پس تمام عالم و دنیا دوران جنین را طی کرده و حالا این شده است. پس حکم جواز سقط جنین، در حکم قتل جمیع عالم است؛[[25]](#footnote-25) و ﴿مَن قَتَلَ نَفۡسَۢا بِغَيۡرِ نَفۡسٍ أَوۡ فَسَادٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ ٱلنَّاسَ جَمِيعٗا﴾![[26]](#footnote-26)

و الذّلیلُ الّذی أعزَزتَه؛ «من آن ذلیل و خواری هستم که تو مرا عزیز کردی، عزت دادی!»

وَ السّقیمُ الّذی شَفَیتَه؛ «آن مریض و بیماری هستم که تو مرا شفا دادی!»

وَ السّائلُ الّذی أعطَیتَه؛ «آن گدا و سائلی هستم که تو مرحمت کردی و چیزی به من عنایت کردی!»

و المُذنِبُ الّذی سَتَرتَه؛ «آن گناه‌کاری هستم که تو مرا پوشاندی، روی گناه من پرده گرفتی!»

وَ الخاطِئُ الّذی أقَلتَه؛ «آن آدم خطاکاری هستم که تو مرا نگه داشتی!»

 نگذاشتی به‌واسطۀ آن خطا بیفتم! «إقاله» [یعنی]: نگه داشتن؛ در مقابل زلّت است با زاء به معنی لغزش. آن آدم خطاکاری هستم که تو مرا نگه داشتی نگذاشتی به‌واسطۀ آن خطا، به رو در بیفتم!

و أنا القَلیلُ الّذی کَثَّرتَه؛ «آن کمی هستم که تو مرا تکثیر کردی، زیاد کردی!»

وَ المُستَضعَفُ الّذی نَصَرتَه؛ «آن آدم مستضعفی هستم که مورد غلبه و سیطرۀ افراد قوی، حکومت قوی، فکر قوی، خلاصه مِن‌جمیع‌الجهات در تحت قدرت أقویا بودم و آنها مرا ذلیل شمردند؛ تو مرا نصرت کردی و از استضعاف بیرون آوردی!»

وَ أنا الطَّریدُ الّذی آوَیتَه؛ «آن دوری بودم، آن آدم دور انداخته‌ای بودم، آن آدم رانده شده‌ای بودم که تو مرا مأویٰ دادی، داخل کردی، داخل در حرمت کردی!»

 این کارها را تو کردی! این کارها را که تو کردی و حالا به این سرحد آوردی، حالا این‌طور می‌خواهی رهایش کنی! یا اینکه نه، باز هم: «إنّ لَنا فیکَ أمَلًا طَویلًا!»[[27]](#footnote-27) ما که دربارۀ تو حالا کارها داریم، آرزوها داریم!

## مرتبط بودن تمام عالم در موجودیّت و فعلیّت کمال انسان

 تمام این مقدّمات را حرکت دادی و عالمی و آسمانی و زمینی و خورشیدی و فلکی و... تا اینکه ما را به این مرحله برسانی و از این مرحله به بعد، ما با تو کار داریم؛ نه اینکه ما را یله و رها کنی!

[ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند] \*\*\*

 \*\*\* تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

این همه بهر تو سرگشته و فرمان‌بردار \*\*\*

 \*\*\* شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری[[28]](#footnote-28)

 انسان برای همین حالاتی که پیدا می‌کند و درجاتی که پیدا می‌کند، با دقّت اگر از نقطۀ نظر فلسفی بخواهد صحبت کند، روی براهین فلسفی و اگر از نقطۀ نظر ریاضی صحبت کند، روی فرمول‌های دقیق ریاضی، [می‌فهمد که] آن کهکشانی که خداوند علیّ‌أعلیٰ در سی میلیون سال پیش خلق کرده، آن دخالت دارد در یک نفس کشیدن فعلی ما؛ تمام این دستگاه‌ها چنان به همدیگر بسته است که تمام آنها دخالت دارد در موجودیّت و فعلیّت؛ و اگر یکی از آنها خراب بشود، از بین برود، مسیرش عوض کند، عالم می‌پاشد! پس تمام این دستگاه‌ها برای ماست، برای کمال ما، مال به ما دادی برای صلاح ما، علم دادی برای صلاح ما، قدرت دادی برای صلاح ما، عمر دادی برای کمال ما؛ حالا ما یک گناهی کردیم، یک غفلت کردیم، ما را می‌خواهی دور بیندازی، یعنی دیگر قبول نکنی، اینکه نمی‌شود!

## آرزوی وصال تو در ما خیلی بلند است!

 «إنّ لَنا فیکَ أمَلًا طَویلًا؛ ما دربارۀ تو، که به تو برسیم، آرزویمان خیلی دراز است؛ و اشتهایمان هم زیاد است!» و تو ما را جایع خلق کردی، یعنی گرسنه، عطشان خلق کردی؛ ذات ما عطشان است، آدم عطشان آب می‌خواهد، آدم گرسنه غذا می‌خواهد. حالا از کجا آب بیاوریم؟! از منزل خاله؟! خالۀ ما مثل ما مسکین است، هرچه در می‌زنیم می‌گوید: چاه ما هم خشک است، از کجا آب بیاوریم؟! از کجا نان بیاوریم؟! منزل عمه؟! هرچه درِ منزل عمه‌جان را می‌زنیم، می‌گوید: آقا در پیت نان ما نان خشک هم پیدا نمی‌شود، هیچ پیدا نمی‌شود! آن هم مثل ما مسکین است. تو نان‌دهِ ما هستی! تو! تو آب می‌دهی، تو نان می‌دهی، تو غذا می‌دهی، دست از این غذا که این مقدار تا به حال دادی برندار، می‌دانیم که بر هم نمی‌داری؛ ولی اشتهای ما زیاد است، ما یک اشتهای زیادی داریم، به اندازه‌ای که اشتها داریم بایستی تو غذا بدهی! حالا این اشتها خیلی بزرگ است، در عالم پیدا نمی‌شود، نمی‌دانم... ، اینها دیگر سر ما نمی‌شود! تو رازقی، به ما چه که از کجا می‌خواهی بیاوری بدهی! تو رازقی و روزی بر عهدۀ توست، برعهدۀ ما نیست که ما بسنجیم روزی‌ات را از کجا می‌آوری! آن روزی‌ای که ما می‌خواهیم باید به ما بدهی و هیچ هم سرمان نمی‌شود، جز اینکه نظر داریم به فضل واسع تو و حلم بزرگ تو! نظر ما به این است! «مُتَنَجِّزٌ[[29]](#footnote-29) ما وَعَدتَ مِن الصَّفحِ عَمَّن أحسَنَ بِکَ ظَنًّا!»[[30]](#footnote-30)

 روی اینجا بار خودمان را فرود آوردیم و باید از آن روزی‌ها به ما بدهی! قابلیّت نداریم، این روزی‌ها مال انبیاست، مال پیغمبران است، و برای کسی پیدا نمی‌شود، شما چه هستید، این حرف‌ها سر ما نمی‌شود! ما از خودمان که نخواستیم یا از موجودی پیش خودمان که نخواستیم، از موجودی نظیر خودمان که نخواستیم، از تو خواستیم؛ از تو می‌آید یا نمی‌آید؟! اگر بگویی نمی‌آید که کار خراب است؛ اگر می‌گویی می‌آید، احسنت... ! خُب، پس بیا بده دیگر!

 شب هجدهم ماه رمضان است و فردا شب هم شب احیاء است؛ مساکین را آباد کن! یک دستی سرشان بکش، یک نوازشی بکن! اینها تا به حال روزه گرفته‌اند، برای خاطر تو شب‌ها بیدار بودند، هرکس یک کاری کرده... ، به امید تو؛ آنها را محروم نکن!

 إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند [ما را محروم نکند]!

 اللَهمَّ صَلِّ عَلَی محمّدٍ وَ آلِ محمَد

1. خ ل: منتجزٌ [↑](#footnote-ref-1)
2. الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ٥، ص ١١. [↑](#footnote-ref-2)
3. خ ل: لِفَضلِک. [↑](#footnote-ref-3)
4. و ٢. «و» در مصباح نیامده است ولی در البلد الأمین، ص ٢٠٨ آمده است. [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره سجده (٣٢) آیه ٧. [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره طه (٢٠) ذیل آیه ٥٠. [↑](#footnote-ref-6)
7. سوره ضحیٰ (٩٣) آیه ٦ و ٧. [↑](#footnote-ref-7)
8. مصباح المتهجد، ج ٢ ص ٥٨٦. [↑](#footnote-ref-8)
9. سوره انبیاء (٢١) آیه ٢٣. [↑](#footnote-ref-9)
10. سوره شرح (٩٤) آیه ٤. [↑](#footnote-ref-10)
11. سوره مریم (١٩) آیه ٥٧. [↑](#footnote-ref-11)
12. سوره نساء (٤) آیه ١٥٨. [↑](#footnote-ref-12)
13. بحار الأنوار، ج ٩٣، ص ٢٤٨؛ الکافی، ج ٤، ص ٦٥ با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-13)
14. دیوان حافظ، غزل ٣٢١، تعلیقه. [↑](#footnote-ref-14)
15. همان، غزل ٣٢١. [↑](#footnote-ref-15)
16. الکافی، ج ٢، ص ٢٤٦ و٣٥٢. [↑](#footnote-ref-16)
17. المحاسن، ج ١، ص ١٥٩ و ١٦٠. [↑](#footnote-ref-17)
18. همان، ج ١، ص ٢٩١. [↑](#footnote-ref-18)
19. الأمالی، شیخ طوسی، ص ٤١٤:

«أخبَرَنا محمّدُ بنُ محمّدٍ، قال: ... قال: حدَّثَنِی الحسنُ بنُ ضَوءٍ، عن أبی‌عبداللهِ علیه السّلام، قال: قال علیُّ بنُ الحسینِ، زَینُ العابدینَ علیهما السّلام: قال اللهُ عزّوجلّ:

”ما مِن شَی‌ءٍ أتَرَدَّدُ فیهِ مثلَ تَرَدُّدی عندَ قبضِ روحِ المؤمنِ! یَکرَهُ المَوتَ و أنا أکرَهُ مَساءَتَهُ! فَإذا حضَرَهُ أجَلُهُ الّذی لا تأخیرَ فیهِ، بَعَثنا إلیهِ بِرَیحانَتَینِ مِنَ الجَنّةِ تُسَمّیٰ إحداهُمَا المُسخِیَةَ و الأُخرَی المُنسِیَةَ، فَأمّا المُسخِیَةُ فَتُسخیهِ عن مالِهِ، و أمّا المُنسِیَةُ فَتُنسیهِ أمرَ الدُّنیا.“» [↑](#footnote-ref-19)
20. الأمالی، شیخ طوسی، ص ٤١٤. [↑](#footnote-ref-20)
21. الکافی، ج ٣، ص ١٢٧ :

«أبوعلیٍّ الأشعَریُّ ... قال: حَدَّثَنی أبوالیَقظانِ، عَمّارٌ الأسَدیُّ، عن أبی‌عبداللهِ علیه السّلام، قالَ: قال رسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”لَو أنَّ مُؤمِنًا أقسَمَ علیٰ رَبِّهِ أن لا یُمیتَهُ، ما أماتَهُ أبدًا! ولکِن إذا کانَ ذَلِک أو إذا حَضَرَ أجَلُهُ، بَعَثَ اللهُ عزّوجلّ إلیهِ ریحَینِ: ریحًا یُقالُ لَها المُنسِیَةُ، و ریحًا یُقالُ لَها المُسخِیَةُ. فَأمّا المُنسیَةُ فَإنّها تُنسیهِ أهلَهُ و مالَهُ، و أمّا المُسخیَةُ فَإنّها تُسخی نَفسَهُ عَنِ الدُّنیا حَتّیٰ یَختارَ ما عندَ الله.“» [↑](#footnote-ref-21)
22. خ ل: خاک ره. [↑](#footnote-ref-22)
23. دیوان حافظ، غزل ١١٧. [↑](#footnote-ref-23)
24. جهت اطّلاح بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به معاد شناسی، ج ٢، ص ٢٨ ـ  ٤٠. [↑](#footnote-ref-24)
25. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون حرمت سقط جنین در شریعت مقدس اسلام، رجوع شود به رساله نکاحیّه، ص ٢٣. [↑](#footnote-ref-25)
26. سوره مائده (٥) آیه ٣٢. [↑](#footnote-ref-26)
27. مصباح المتهجد، ج ٢، ص ٥٨٩: «یا رَبِّ إنّ لَنا فیکَ أمَلاً طویلًا کثیرًا!» [↑](#footnote-ref-27)
28. گلستان سعدی، دیباچه. [↑](#footnote-ref-28)
29. خ ل: مُنتَجِزٌ. [↑](#footnote-ref-29)
30. مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٥٨٨. [↑](#footnote-ref-30)